

ماجراهای

جورج میمون بازیگوش

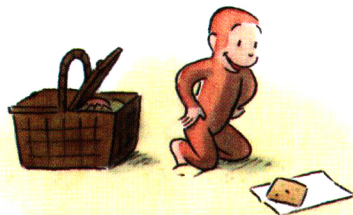
به کنار دریا می رود



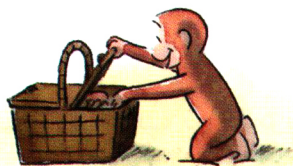
مارگرت و اچ.آ.ری

۲

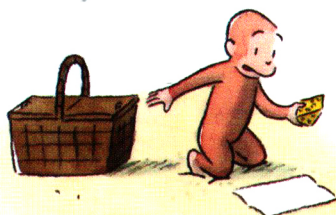
جورج به طرف زير اندازشان برگشت، او دلش مي خواست
يك حيزي بخورد.



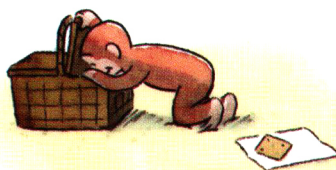
بنابر اين يكي برداشت و
روي دسمالي گذاشت. به
نظر حلي خوشمزه مي رسد.



با خودش گفت: هيچكس
نمي فهمد كه يك كلوچه كم
سده است.



آه! بگو چي شد؟



حالا اگر يك كمی
پنير داشت بهتر بود.